

## ترا یاد میکنم

ای دوست هر زمان که زبازی روزگار

مارا غمی رسد بدل خسته فکار

راز دل پریش برکس نمی برم

چون هیچکس بد هر مرانیست رازدار

زاندوه خویش شادم و باغم مراست انس

گویا بسا سرشته گام آفرید گار

قلب شکست یافت چوزین چرخ بد نهاد

روحم فسرده گشت چوزین دهر کجمدار

سر مینهم بز انوی غم و از درون ریش

گریم چنان که ابر بهاری گریست زار

نفرین بسی بر اختر شیاد میکنم

ناگه در آن میانه ترا یاد میکنم

فصل بهار و موسم گل میرسد چوباز

گل بر هزار خنده کند با هزار ناز

در گلشنی برابر جوئی و سبزه ای

شب ماهتاب و بلبل خواننده بر فراز

گل با کمال جلوه گری ناز میکند.

و آن بینوا بگریه شود با دوصد نیاز

بالد بخویش آن یکی از حسن دلفریب

نالده بجوش این بنوا های دل نواز

من بازبان حال بگویم بدان حزین

هم درد من بنال باهناک جانگداز

زین منظر اندکی دل خود شاد میکنم

ناگه در آن میانه ترا یاد میکنم

تنها اگر بدامن صحرا برم پناه

آغاز شام و موسم اردیبهشت ماه

که بر فرود رفتن خورشید بنگرم

که بر فراز آمدن مه کنم نگاه

یکسوی آسمان نگرم پاره ای زا بر

رنگین چو خون که در دل عشاق بیگناه

سوئی دگر نظاره کنم پاره ای دگر

چون روی و نامه و دل اهل هوس سیاه

اندیشه و گمان من آنکه گمان مدار

پاینده مانده در این پست دامگاه

یک خنده بر جهان غم آباد میکنم

ناگه در آن میانه ترا یاد میکنم

بینم چو عاشقی که بیارش برابر است

یاد دست دوستی است که در دست دلبر است

سرتاپای دل شده آندل برای دوست

یاخاک ره بر هگذرش پای تاسراست

از شرم قفل خامشی اوراست بر زبان

مهر عفاف بر لب گوئی دیگر است

خاموش زبان و سربگریبان و بسته لب

لیک این سکوت چه سخنها که دربراست

بسا یک نگاه پر حسد آنحال بنگرم

دانسته ام اگر چه گوش فلک کراست

از بس که رشکم آمده فریادمیکنم

ناگه در انمیانه ترا یاد میکنم

( ترانه فوق نمونه از چکیده های طبع پر شور آقای حسنه ای قهرمان است )

از ستاره بمسعود

زان عهد یاد باد که با ما بکین نبود

بودش گمان مهر و هنوزش یقین نبود

اقرار مهر کردم و گفتم وفا کنی

کشتی مرا قرار تو با ما چنین نبود

مسعود مهربانم ایام وصال بقدری محدود و دوران دیدار بحدی

تند میگذرد که هنوز عاشق از لبان معشوق بوسه ای نر بوده و معشوق از

شهد وصال برخوردار نگشته شرنک تلخ فراق در کام هر دو ریخته میشود

و بوم شوم هجر نوای فرقت بلند میسازد عاشق ستمکش را یکسو معشوق

بیداد رس را سوئی دیگر پرتاب میکند اینرا از هجران سوزان و آنرا از دوری این گریان میسازد .

مسهودم اینها جفای روز گزار است ستم دوست را چه باید اندیشید  
و ننوشتن نامه را حمل بر چه باید کرد نه روز زهر فراق چشیدن و یگمربه  
تریاق پیک دوست ندیدن دردی جانگناه دربر دارد عزیزم چه میشد که  
در بین راه نامه ای مینوشتی و قلب حزینم را اندکی شاد میساختی اینها  
همه هیچ چرا در نامه مختصر خود شرح مسافرت و وضعیت و موقعیت فعلی  
خویش را نگاشتی آه مگر از احساسات من غافلیم ؟ و باقلب پر از مهرت  
را غبار نسیان فرا گرفته نه . . . . نه تو چنین نیستی زیرا عواطف پاکت  
بمن الهام میکند که تو یاری وفادار و دوستی مهربانی

شیدای توستاره

از مسعود به ستاره

غمت مباد چه میپرسی از حکایت من

دل تو طاقت این گفتگو کجا دارد

ستاره زیبای عمر من همه چیز میگذرد و رهرو عمر باگامهای  
صبورانه خویش مسیر زندگی را میپیماید منتها بیابان فراق را باحرکتی  
بطی تر پیموده و از گلستان نزهت افزای وصال باسرعتی هرچه بیشتر  
میگذرد و تنها یادگاری که از این سیر او برجا میماند خاطراتی دلکش  
و یا جانگداز است که دل را جایگاه خویش ساخته و در دوره عمر کمتر  
این جایگاه را رها میسازد اینک دل من موطن یک خاطره الم انگیز گشته

و آن قصور است که در نامه نگاری مرتکب شده‌ام که بر اثر آن دل نازک ترا از خود رنجانده ام میدانی کفیر اینگناه در پیشگاه عشق چگونه است؟

دلت آزرده ام میبایدم کشت که در عشق این گنه بخشیدنی نیست ولی تو ای محبوب روان مرا با تأخیر در نامه نگاشتن نخواهی کشت زیرا قلب مهر بان تو مملو از احساسات پاک و عواطف تابناک است عزیزم معذورم دار از اینکه نمیتوانم و نمیخواهم شرح حال خویش را برای تو بنگارم زیرا دانستن وصف پریشانی و سرگردانی يك تیره روز برای تو سودی نخواهد داشت ولی شاید روزیکه بتوانم مرده خوشبختی را بتو بدهم شرح مسافرت خویش را نیز برای تو بگویم.

شیدای تو مسعود

### تیره روزی

مسعود مدت سه ماه در تهران و یلان و سرگردان با کمال بدبختی و بیچارگی بسر میبرد و از فروش بقایای اثاثیه و مختصر لوازم زندگیش امرار معاش میکرد بهر اداره ای که برای پیدا کردن شغل رجوع میکرد جواب منفی میشنید و در هیچ جاشغالی مناسب خویش نمی یافت نه کس او را حمایت میکرد و نه میتوانست بادت خالی شغل آزادی را برای خود تهیه کند با کمال قناعت زندگی میکرد در این مدت خوراکش حتی يك مربه هم از نان بنان پنیر ترقی نکرد، بود در اواخر سه ماه اول یکمرتبه بحدی مستاصل گشت که مجبور شد برای مخارج نامه نوشتن به محبوب

عزیزش کلاه خویش را بفروشد و بی کلاه راه برود از مال دنیا تنها چیزی که برای او باقی مانده بود یادگار گرانبهای ستاره بود که بهیچ وجه راضی بفروش آن نمیشد.

میخواست باتکاء معلومات خویش بفراخور حال شغلی بیابد و اینهم برای او غیر ممکن مینمود کم کم از همه چیز ناامید و بدینا بدین میشد همسایگانش او را مجنون مینامیدند و از صبر و استقامت او در شگفت بودند میتوان گفت در اینوقت فقط عشق ستاره بود که او را زنده نگاه میداشت در تمام این ایام از او غافل نگشته و مکاتبه آنها قطع نشده بود اگر مکاتبه آنها قطع میشد بلاشک رشته حیات مسعود هم از هم میگسیخت زیرا بعد اکل و باندازه توانائی یگنفر انسان بدبختی و تیره روزی کشیده بود و میکشید و در نامه های خود اغلب از فراق نالیده و مطلقاً از وضعیت رقت بسار خویش سخنی بمیان نمیآورد.

بطور یقین اگر ستاره میدانست که مسعود اینقدر در مضیقه است از کمک باو مضایقه نمیکرد.

مسعود با پایداری و استقامتی شگفت انگیز هر روز به بنگاههای ملی و ادارات دولتی برای پیدا کردن شغلی رجوع میکرد و از همه جا ناامید برمینگشت نامه درخواست شغل مینوشت و اغلب پاسخی دریافت نمیکرد فقط دو سه مرتبه شغلی برای او پیدا شد که تمام آنها متأسفانه دارای شرایطی بود که وی فاقد آن بود مثلاً یکمرتبه ضامن صد هزار ریال از او میخواستند در صورتیکه در همانوقت بیش از یکریال

پول نداشت یگدفعه در یکی از ادارات که وی چندین مرتبه بانجا رجوع کرده بود رئیس استخدام شغل ماشین نویسی را باو پیشنهاد کرده بود مسعود در جواب رئیس گفته بود اگر بشما بر نمیخورد که یکنفر دیپلمه بعد از دوازده سال تحصیل مشقت بار باماهی دو بیست ریال بسمت ماشین نویسی در اداره شما مشغول کار شود من بقبول این شغل تن در میدهم .

رئیس استخدام - بمن مربوط نیست اگر حاضر نیستید خواهش میکنم دیگر باینجا رجوع نکنید .

بالاخره دوشبانه روز گرسنه ماند زیرا برای خریدن نان هم پولی برایش باقی نمانده بود در اینوقت خواهر مهربانش اندکی از استیصال او باخبر گشته بوسیله پست مبلغ دو بیست ریال برای وی میفرستد شاید اگر این دو بیست ریال هم نمیرسید داستان ما وتیره روزی او همین جا خاتمه میافت زیرا او بیچوجه راضی باستقراض وجه از همسایه وبقال سر گذر نمی شد و پول یا اسباب فروشی برای وی باقی نمانده بود خلاصه بمحض رسیدن دو بیست ریال کرایه دو ماه عقب افتاده اطلاق را پرداخته و کلاه و کفش خریداری نموده اندکی سرو وضع خود را مرتب کرده و باز برای چندمین بار در صدد پیدا کردن شغل برآمد و با عزمی قوی و کوشش خستگی ناپذیر بجهت جوی و تکاپو پرداخت فردای آنروز نامه ذیل را برای خواهرش نوشت و این اولین نامه ای بود که برای فامیل خویش مینگاشت .

## از مسعود به مینا

منم که روز ازل از من آسمان وزمین

محبت پدری مهر مادری برداشت

خواهر مهر پرور عزیزم منکه در نوشتن نامه و نگارش دستی داشته و هیچگاه از نگاشتن مطالبی که میخواسته ام فرو نماندم ام اکنون اقرار میکنم که از بیان و نگارش تشکرات قلبی خویش عاجزم هر جمله ای که میسازم و هر واژه ای را که برای اظهار احساسات قلبی خویش انتخاب میکنم چون خوب دقیق میشوم میبینم که لیسافت اینمقام را نداشته و بهیچوجه نمیتواند احساسات مرا بنماید و دریچه قلبم را که از الطاف و عواطف آکنده شده است برایت باز نماید همیشه در میگویم اگر محبت خانوادگی کتابی باشد که نام پدر و مادر در سراسر آن نهشته شده باشد و اسمی برادرو خواهر و سایر خویشان نگارشات دیگر آنرا تشکیل دهد من در آن کتاب تصرف نموده نام همه را حذف کرده و تنها اسم خواهر و سپس مادر خویش در آن خواهم نگاشت زیرا در میان آنها فقط خواهرم مرادوست میدارد و مادرم گاهگاهی مرا بیاد میآورد.

چقدر آرزو داشتم که محبت پدری و مهر مادری مرا رها نکند تا من همیشه بنام این عشق سجده کنم ولی افسوس که عواطف مادرانه او فریب و سوسه دیگران را خورد و پدرم مرا شوم دانست و مهر خویش از من ببرد.

عزیزم کسیکه از مهر فامیلی بهره ای نداشته باشد بتمام معنی بدبخت است



تو برای من با کمال لطف دوستانه ریال فرستادی درست است که  
باین مبلغ محتاج بودم و از رسیدن آن شاد گشتم ولی بمشاهده محبت  
تو محتاجتر بودم و از درك احساسات خواهرا نه ات بیشتر شاد شدم حال  
از تو خواهش میکنم که محبت خویش را از من دریغ نداری و گاهگاهی  
بناوشتن نامه ای دل محزونم را خرسند داری

### فدایت مسعود

یگروز صبح مسعود در اثر اتفاقی از کوچه شیبانی عبور میکرد  
یگمربته چشمش بپلاک دری افتاد که نام آن در نظرش آشنا آمد ولی  
هرچه فکر میکرد نمیتوانست بفهمد این نام را در کجا و چگونه شنیده  
است در پلاک نوشته شده بود ارد شیر مغان بعد از مدتی مکث  
و تفکر بالاخره یادش آمد که این نام شخصی است که باو وعده کمک  
و حمایت داده است بلا فاصله دق الباب نموده و تقاضای ملاقات آقای مغان  
را کرد بعد از چند دقیقه باطاق پذیرائی هدایت شد و آقای مغان آنجا  
وارد شده و همینکه مسعود را دید باقیافه باز پیش آمده از حالات او استفسار  
کرد مسعود گفت قریب چهار ماه است که در تهران و بهر بنگاه و اداره  
ای برای از جاع شغل رجوع کرده ام متأسفانه هنوز شغل بلا متصدی  
نیافته ام چنانچه لطفاً برایم شغلی مناسب بیابید بیش از پیش ممنون و متشکر  
خواهم شد آقای مغان گفت اگر شغل در ادارات دولتی بخواهید باید  
مدتی صبر کنید ولی اگر مایل باشید ممکن است در بنگاه راه آهن  
نخستین که بنده عضو هیئت مدیره آن هستم شغل مباشرت خرید با ماهی

ششصد ریال بشما واگذار کنم

« مسعود - اگر همین شغلی که فرمودید به بنده واگذار شود  
بینهایت متشکر خواهم بود .

بسیار خوب پس از فردا ممکن است شروع بکار کنید و امروز هم  
لازمست برای دادن درخواست و معرفی به بنگاه بیائید بعد مدتی  
بایگدیگر راجع بمطالب مختلفه از قبیل پایه ( معلومات غیره ) صحبت  
داشتند بالاخره بعد از نیمساعت مسعود شادان از منزل آقای مغان بیرون  
آمده و بسیار متأسف بود از اینکه چرا تابحال این شخص را بیاد نیاورده  
و از او طلب استعداد نکرده بود .

روز بعد مسعود سر خدمت حاضر شده و شروع بانجام وظیفه نمود  
در اثر پشت کار و سعی فراوان موفق بچلب رضایت رئیس بنگاه  
گردید و کم کم کارهای مهمتری که استعداد و کفایت انجام آنها از خود  
بروز میداد باومفوض میگرددید .

مسعود - برای تسریع و تنظیم کارهای بنگاه طرق مفیدی اتخاذ  
میکرد که کاملاً بنفع بنگاه تمام میشد بریژه چون ابتکارات جدیدی در  
امور مربوطه بنگاه ~~ص~~ کرده بود توجه اولیاء امور را بخود جلب نموده  
وفدا کاری وجدیت استعدادش باعث شد که بالاخره او را بسمت معاونت  
ریاست بنگاه منسوب کردند در اینموقع تقریباً یکسال از مسافرت او  
میگذشت در ظرف این مدت مکاتبه او باستاره قطع نشده بود و ذره ای از  
عشق بزرگش کاسته نگشته بود کار میکرد باشجاعت و فعالیت

باموانع میجنکید لحظه از پا نمی نشست فقط برای اینکه ستاره باو گفته بود بوباید ثروتمند شوی تا پدر و مادر من بازدواج ما رضایت دهند ( اینک نامه هائیکه در اواخر این مدت نگاشته اند )

### از ستاره به محمود

دردل بیخبرانت جز غم عالم غم نیست

از غم عشق تو ما را خبر از عالم نیست

محمود عشق من دیروز نامه پرمهرت رسید و سطور آن چندین

بار از زیر دیدگان گریان من رد شد بعد از خواندن نامه هم بحدی

گریستم که چشمانم سرخ شده و همه بر حال تباهم آگاه گشتند مادرم میگفت

مگر خدا نکرده عاشقی ؟ چرا اینقدر گریه کرده ای که چشمانت سرخ

شده ؟ خلاصه تیرهای ملامت همه مرا هدف ساخته هر کس بنحوی آزارم

میدهد عزیزم نه بدانم این دوران هجران کی پایان خواهد رسید

مرا که طاقت از دست رفته و قدرت صبر صلب گشته

تاقوت و صبر بود کردم اکنون چه کنم اگر نباشد

یک چیز دیگر بیش از همه مرا معذب دارد و آن اصرار والدین من

است بازدواج با محمود یکی از اقوام دور ماست برای تحصیل بااروپا

رفته بوده چند است مراجعت کرده و از من خواستگاری نموده اگر

بخواهی او را بشناسی برای معرفی کافی است بگویم زشتی های

اخلاقش بر معلو مائش فزونی دارد هر چند برای تحصیل بااروپا رفته ولی

جز رذالت و عیاشی چیزی نیاموخته پدرم بازدواج من با او رضایت داده

مادرم هم اصرار زیادی برای انجام این امر دارد آنها بخیال خودشان  
میخواهند مرا از زندگی انفرادی سراسر غصه خلاص کنند

چند شب قبل در منزل یکی از خویشانم شب نشینی بود مراهم  
بزور بردند اوهم آنجا بود در سالون پذیرائی رو بروی من نشسته بود  
چون بسیار از نشستن در آنجا مخصوصاً مقابل او معذب بودم برخواستم  
وبعزم گردش بیاغ قدم نهادم محمود را دیدم که بمن نزدیک شده و شروع  
بیاوه سرائی نمود و ضمناً پاکتی از جیب درآورده بمن داد من ابتدا پاکت  
را قبول نکردم و بطرف سالون رهسپار شدم او دست مرا گرفته و کاغذ  
را بزور بمن داد منم نامه را در جابو چشمش پاره پاره نمودم و فوراً  
خود را بسالون رسانیدم .

عزیزم هر چند این قضایا قابل اهمیت نیست و هرگز کوچکترین  
تأثیری در قلب من نخواهد کرد ولی هر چه زود تر باید این فراق جانسوز  
پایان رسد و شاهد وصال رخ بنماید .

فدای مهرت - ستاره

از سعود به ستاره

آواره ای که بهر تو از خانمان گذشت

از غیر بهر خاطر او میتوان گذشت

ستاره زیبای عمر من ایام فراق شبهای تیره و تاری هستند که اگر

ستاره امید دیدار در سپهر قیرگونشان ندرخشد و طلالیه دار صحر دریاچه

آسمان صبح وصال را بر روی عشاق فراق کش نگشاید دردی در بردارند

که جانگاہ و طاقت فر ساست ولی از آن جانگاہ تر و طاقت فرسا تر  
هنگامی است که عاشق تیره روز مشاهده کند یارش در رنج و معشوقش  
در چنگ غم‌هاست و او قادر و بهیچ گونه کمک و یاری نباشد آری بدبخت  
تر و زبونتر از او عاشقی تصور نتوان کرد .

عزیزم تحمل شداید گیتی و برد باری در مقابل سختیهای روزگار  
برای همچو منی آسان است ولی قبول اینکه گلی چون تو برای خاری  
چون من در رنج است غیر قابل تحمل است مهربانم .

غم رسوائی خود انقدرم نیست که تو

طعن خلقی ز برای چو منی میشنوی

از اینها سخت تر و از تمام اینها جانگاہ تر آنست که عاشق ستم  
کش بعد از تحمل مصائب فراوان و چشیدن زهر فراق وقتی که امید  
بسعادت دیدار نزدیک میشود در نامه محبوبش نام محمود غیر بیند و  
مشاهده کند که یارش از اغیار سخن رانده

عزیزم خود بهتر میدانی که از بهر خاطر کسیکه جان در سیل  
یار نثار میکند از غیر میتوان گذشت .

شیدای تو - محمود

## دو کلمه از عشق

دیروز خوشبخت و سعادت‌مند بودند یگد یگر را دوست داشتند در  
کنار هم بودند برای دوزخ که یگد یگر را میپرستند سعادت‌تی ما فرق  
وصال نیست .

امروز رنج فراق و درد هجران را تحمل میکنند... میگیرند...  
میزارند... ناله میکنند و بطبیعت دشنام میگویند... از زندگی ناامید  
میشوند و ناموس طبیعت را زشت و بدون مینامند.

اما فردا ممکن است بوصول يك دیگر برسند و آتش اشتیاقشان  
اندکی فرو نشیند و یا مانند پاره آتشی که در درون خاکها پنهان شود  
در تنگنای دخمه تازیك بخشند و آرمانهای خود یا عشق بزرگ خویش را  
بخاک برند ولی نام آنان همچون مجنون و لیلی و یا چون فرهاد و شیرین  
و یاهمانند اورنگ و گلچهر بر زبانها خواهد ماند و جایگاهی بس رفیع در  
دل عشاق پاك دل خواهد داشت و آنانکه از عشق حقیقی برخوردارند نام  
آندو را با احترام عشق پاکشان بنیکی ذکر خواهند نمود.

از کدامین عاشق دلخسته یاد میدهند که بوصول محبوب دل آرای  
خود رسیده؟ و در آغوش روانبخش یارش شبی بسحر رسانده باشد؟؟  
از کدام عشق خبر میدهند که فراق در بر نداشته و وصلی  
شیرین در پی داشته است همه چیز از منشائی شگفت انگیز آغاز میباید  
و باسیر طبیعی خویش بسوی انجام میشتابند.

درخت میروید و سبز میشود برای خشک شدن

خانه بنا میشود برای ویران گشتن

انسان متولد میشود برای مرگ

عشق با حرارتی شگفت و جز به ای بی پایان شروع میشود

مراحل دوری و فراق را با طاقی ملایم میپیماید و بسوی وصال شتابانست

است در صورتیکه مسیر او بمرحله هجران ختم گشته شاید اعتراض

کنید و بگوئید چه بسا عاشاق که پس از تحمل رنج فراق بآرزوی خویش رسیده و از وصال محبوب خود کامیاب شده اند ولی باید دانست که کسیکه بآرزوی دیرین خود برسد دیگر آن آرمان را نخواهد داشت .

و چون قلب بشر همیشه از آرزوهای سرشار است و آرمان دیگری جای آن آرزو را نخواهد گرفت پس دیگر عاشق نخواهد بود و عشق و محبت جای خویش را به هوا و هوس خواهند داد ولی آن عاشق نساگامی که در غمخیزان شرب پیمانشتن آتشین و احساساتی پاک و هاد و آرد در با عشق جان میدهد عشق او لذتبخش و لذت بخش است و در درون جان هم سوختن عشق خواهد بود .

عشق حقیقی را با عشق مجازی فرق هاست .

انسان که نام مقدس عشق را آورده بود و تنها بر هیول خردمند شایسته جوانی هر عشق نام مینهند در پودنا محبت نماندگارانی عشق نماند پذیرند .

هر کسی را نتوان گفت که صاحب دل است

عشق بازی دگر و نفس پرستی دگر است

امروز عاشاق دروغی که از مفهوم عشق بیخبر بوده و تنها جویای نام آناند بسیار یافت میشوند امروز هر جوانی که طالب وصل دوشیزه ای باشد خود را عاشق میخواند و بانواع حیل متشبهت میشود تا توجه معشوق را بسوی خویش جلب کند بالاخره در این عصر هر دوشیزه ای که طرف توجه جوانی واقع شود خود را معشوق میخواند و آغاز دلربائی میکند گاه خود را دوستدار عاشق خویش نشان میدهد و زمانی نسبت باو بی اعتنا

و خونسرد جلوه گر میگردد جوان عاشق نام نیز همین دل را بازی میکند مدتی با کمال اشتیاق صرف مساعی برای جلب نمودن توجه معشوق میکند عاشق وار در راه او میایستد پایداری میکند بالاخره معشوق را بخود متمایل و دل او را می رباید همین که محبت از آن طرف شروع شد این یکی خود را سرد و بی اشتنا مینماید تمایل طرف را شدیدتر کند خلاصه يك بازی مثل کن سنت کن تمام معنی شروع میشود .

گاه کفه ترازوی محبت در این طرف سنگین و آن طرف سبکی بالا و گاهی نیز عکس این حالت مشاهده میشود تعادل برقرار نمیشود مگر زمانیکه کلمه عشق از میان آنها رخت بر بندد محمود از زمره عشاق اخیر الذکر بود ستاره را دوست میداشت و دلیل محبت خود را میدانست البته برای این بود که ستاره بسیار زیبا و ثروتمند بود .

محمود بعد از جلب رضایت والدین ستاره با جدیتی تمام شروع بیک رشته عمایاتی کرد چنانکه با نتیجه ستاره را بنفوسش متمایل سازد میدانست که پدر و مادر ستاره برای راشی نمودن دختر خود بازواج باو زحمت بسیار میکشند و این ستاره حاضر بشنیدن اظهارات والدین خود نبوده و او جز مسعود کسی را نمیدید و نیز تراست یکسال و نیم از رفتن مسعود میگذشت در این مدت روز بروز عشق مسعود در دل ستاره فزونی یافته و هر دم احساس میکرد که با محبت بیشتری مسعود را دوست دارد آنی چهره یار خویش را از نظر دور نمیداشت بالاخره بقدری واله و آشفته وی شده بود که همه چیز را فراموش نموده و تنها آرزویش وصال



مسعود و دیدار او بود و بس از همه کس دوری میجست و اغلب در گوشه ای تنها مینشست و با اندیشه مسعود خویش را مشغول میداشت بدروس دبیرستان اهمیتی نمیگذاشت خلاصه ستاره ای که همیشه در کلاس رتبه نخست را داشت و همه دبیران با استعداد او آفرین گفته و از قریحه ذاتیش تمجید میکردند بکلی از درس و بحث کناره گرفته و نزدیک بود رفوزه شود سابقاً دروس ادبی را بسیار دوست میداشت مخصوصاً برای انشاء اهمیتی زیادی قائل میشد موضوعهای مختلفه را با کمال مهارت مینوشت وای از چندی پیش از نوشتن انشاء خود داری میکرد فقط گاه گاهی که موضوعی شاعرانه و عشقی پیش میآمد مینوشت به مراتب بهتر از سابق در این قبیل نگارشات چنان سحر بیان و قدرت قلم خویش را نمایان میساخت که همه را مات و مبهوت مینمود .

بدبیرستان نمیرفت مگر برای آنکه نامه های مسعود را که با درس ذیل میآمد دریافت کند . . . . دبیرستان . . . . نور چشمی عزیز ستاره خانم . . . . ملاحظه نمایند البته برای اینکه کسی از مکاتبه آنها سر در نیارود این نوع آدرس نوشتن خوب اندیشه بود ولی مدیر دبیرستان مشکوک شده و از اینکه اینقدر نامه برای ستاره میآید متعجب گشته بود یگروز ستاره را خواسته از او پرسید ؟ نامه هائیکه برای شما میآید از کیست ستاره - از عمویم است و چون پدرم اغلب در مسافرت است با آدرس من میفرستد .

مدیره دبیرستان چون آدرس روی نامه را با اظهارات ستاره

متناسب و معقول دید دیگر چیزی نگفته و متعرض وی نشده بود .  
تنها دلخوشی ستاره بر سیدن نامه های مسعود بود و یگتا سرگرمی  
او خواندن نامه های شورانگیز یارش بود هر نامه را مکرر میخواند و  
اغلب میگریست بعد نامه را در جعبه کوچکی محافظت میکرد وقتی که  
پدر و مادر ستاره دختر خویش را در عنفوان شباب اینطور واله و پریشان  
مشاهده نمودند بفکر چاره افتاده و انواع تفریحات را برای وی آماده  
میکردند ستاره بهیچ تفریحی رغبت نمیکرد برای خاطرش شب نشینی  
گرفته و اشخاص زیادی دعوت مینمودند او فقط چند دقیقه محض خوش  
آمد مدعوین در این مجالس مینشست و حتی الامکان از آن محل فرار  
میکرد چندین جوان زیبا و ثروتمند خواستکار او بودند پدر و مادرش برای  
جلب رضایت وی باز دواج بیکی از آنها کوششها کردند و تمام مساعی  
آنان بی نتیجه مانده بود بالاخره پدرش متوجه شد که ممکن است او  
کسی را دوست بدارد باین واسطه مکرر با او گوش زد کرده بود که باید  
در انتخاب همسر بصیر و دانا باشد کسی را برگزیند که شئون خانوادگی  
و امتیازات فامیلش متناسب بآنها باشد در همین اوقات بود که محمود  
بخواستگاری ستاره آمده و با سراری فراوان طالب از دواج با ستاره بود  
والدین ستاره باین از دواج رضایت داده و به محمود گفته بودند اگر ستاره  
خانم باین از دواج راضی شود ماحرفی نداریم محمود در صدد برآمد  
بوسایل ممکنه ستاره را بخود متمایل ساخته و با او از دواج کند ابتدا  
بوسایل معمولی متشبهت شد هر روز ستاره را از دیرستان تا منزل یابعکس

از منزل نادیرستان مشایعت میکرد و گاهگاهی که خان از ستاره دور میشد باز دریا کشید و از آن مشق و رسمیت میکرد چون از این رویه نتیجه ای نگرفت و در این مدت برای جلی را که نامش هم از ستاره نشینده بود محمود رفتنای خود را بر آن داشت که شروع بازاری ستاره نماید و در معبر او ایستاده بوی متناك و چرند بگویند و بالاخره نقشه خود را اینطور تکمیل میکند که يك روز هنگامیکه ستاره از دیرستان بر میگشت و تنها بود در کوچه خلوتی رفتنای محمود جاوی ستاره را گرفته و شروع بازاری او مینمایند در همین حین که ستاره کاملاً مستأصل و بیچاره شده و منتظر عابر محترمی بود که بوی متوسل شود محمود سر رسید، بالا تأمل سیلی سخت در گوش یکی از آنها تراخته و با آنان شروع بدعوا میکند دوستان محمود فرار نمیکند بعد از مدتی ستاره برافروخته و از آنجا که توانسته است خنثی در آن تمام از بازار خود رفته میگذرد ستاره بری نگریسته و میگردد من حیثیت را با آن بودم که بدی بر دلم دفع شود.

بعد از مدتی او را خبر میدهند شروع در پاریسی و همان زوده دمدم بخند زوده را گزیده می کند. بازار ستاره از پرگرمی اوبتاك آمده و میگردد.

آقا بروید پی کارتان و دیگرانرا اینقدر احمق تصور نکنید گمان میکنید تنها شما رمان خوانده و این سخته بازیها را آموخته اید و کسی که مررد جمله نقشه شما واقع میشود مخالفت نیست که شما چند رلی را بازی میکنید و مقصود از آن چیست.

شما خود را گول میزنید نه مرا .

محمود از رو نرفته میگوید .

شما خدمت کوچک مرا حمل بر هر چه میخو اهید بفرمائید در هر صورت من شما را دوست میدارم و از اینکه موفق میشوم فدا کاری کنم وظیفه خود را انجام میدهم .

از این قبیل وقایع کوچک که تمام مساعی محمود برای جلب محبت ستاره بود بسیار اتفاق افتاد ولی تمام آنها نتیجه معکوس بخشید .

\*\*\*

## دوستان سه گانه

محمود - رفقا امشب کجا خواهیم بود .

هوشنگ - بقمار باید رفت .

محمود - بلی چند شب است بقمار نرفته ایم .

فریدون - آقایان خواهش میکنم قمار نگوئید . . . . بگوئید

پرورش قوای دماغی با تحریک انرژی هوش و ذکاوت یا شانس و تقلب . . . .

در هر صورت قمار نگوئید .

محمود - آقای فیلسوف بنده هم خواهش میکنم کمتر فلسفه

بیافید درست است که قریحه ادبی حضرت تعالی خوبست ولی آخر همه جا

مخصوصاً نزد رفقا جای اظهار معلومات نیست .

فیلسوف - خیلی خوب آقای محمود عیبی ندارد تو مرا فیلسوف

بخوان منم برای تو لقب رند را اختیار میکنم .

هوشناك - پراوو فيلسوف به خدا خوب لقبی برای محمود انتخاب کردی .  
محمود - پس خبر نداری که لقب زردك هم برای تو تصویب شده .  
هوشناك - بچه مناسبت زردك .

محمود - بمناسبت اینکه این اسم مفهوم کاملی از مسمی خواهد بود  
هوشناك - ولی هرگز مثل لقب رند که شیطنت و حقه بازی ترا  
پیرساند از زردی چهره من حکایت نخواهد کرد .

فيلسوف - راستی با آن دختره چکار کردی راضی شد یا نه ؟  
محمود - نه هنوز که خیلی سرد است اما کم کم رام میشود اما  
اینرا هم بدان که این یکپرا راستی دوست میدارم و خیال دارم  
انشاءالله با او مزاجت کنم .

فيلسوف و زردك قاه قاه خندید، و میگویند . . . . خوب . . .  
تبريك . . . عروسی کی خواهد بود)

محمود - خود دختر گمان میکنم کس دیگر را دوست دارد  
وببین واسطه راضی بازدواج با من نیست پدر و مادرش کاملاً بازدواج  
مارضایت دارند اما خودش بهیچوجه جواب مثبت نمیدهد .

هوشناك - چگونه با فامیل او آشنا شدی ؟؟  
محمود - به مگر هنوز نمیدانی که او از اقوام ماست .

هوشناك - پس بگو برایچه خیال ازدواج داری . . . هم قوم خویش  
. . . هم نروتمند . . . هم زیبا . . . البته صرفه با ازدواج است و راه  
دیگری هم نیست .

محمود - نه بجان عزیزت برای اینها نیست . . . فقط برای آنست  
که او را دوست دارم فیلسوف روبه زردك - نه . . . در اینکه دوستش  
دارد حرفی نیست ولی علل دوست داشتنش هم همان های بود که گفتی  
. . . . یعنی ثروت و زیبایی .

محمود - دزهر صورت آقای فیلسوف . . . بازيك زحمتی  
بتو دارم .

باوجودیکه اینقدر از نویسندگی و نامه نگاری خود تعریف  
میکردی نامه هایی که تا بحال برایم نوشتی همه بی نتیجه ماند .  
نامه اول که برایم نوشتی باو دادم و نتیجه اش را برایت گفته ام .  
نامه دوم را هم که پاره نمود .

حال میخواهم يك نامه خوبی برایم بنویسی و ضمناً قدری تهدیدش  
کنی . . . باید خیلی سعی کنی که خراب باشد .

فیلسوف - بسیار خوب فکرش را میکنم !  
محمود بهه فکرش را میکنم ؟ ! الان میخواهم بنویسی .  
فیلسوف - حالا وسط خیابان که نمیشود .

محمود - میرویم بکافه، طرف آنجا که ممکن است .  
فیلسوف - خیلی خوب برویم .

سه نفری داخل کافه شده دور میزی نشسته محمود بمیل رقفا  
چند بطری آبجو سفارش داد فیلسف گفت - چرت دانه، تپل نامه ترا  
پاره کرد خوبست دراول این کاشد این شعر را بنویسیم .

نشان یافتن صد هز از مضمونست نخوانده نامه مارا چو دوست پاره کند

زردک - منکه بانوشتن شعر در اول نامه مخالفم .

فیلسوف - کسی هم رأی حضرتعالی را نخواست .

رند - زردک راست میگه . . . . نامه لوس خواهد شد خوبست

این شعر را در وسط بیاوری .

فیلسوف - شروع بنوشتن نامه کرده و بعد از اینکه دو سطر

نوشت محمود گفت :

محمود - آخر برای ما بخوان به بینیم چه نوشته ای .

فیلسوف - در اولش این شعر .

عشق تو در درونم و مهر تو در دلم با شیر اندرون شد با جان بدر شود

زردک بابا این حرفها چیه ؟

این شعر را بگذار کنار !

رند - اتفاقاً میخواهم برایش بنویسی که او را اصلاً نمیشناختم

ویگروز سر خیابان دیده و عاشق اش شده ام بعد فهمیده ام که با او قوم

و خویش هم هستیم مخصوصاً باید از زیبایی جمالش خیلی تعریف و توصیف

کرد زیرا نسوان بسیار دوست دارند که کسی از قشنگی آنها تعریف

و تمجید کند .

فیلسوف - شما که نمیگذارید يك كومه هم بنویسیم . . . . .

گاهی زردک غرغر میکند گاهی تو اظهار رأی میکنی .

زردک - آخر ماحق رأی داریم . باید بصواب دید مانوشته شود .

فیلسوف - ماما که دو تا شد سر بیچه کن همیشه ؛ اما وقتی که  
تاشد حسابش با کرام الکاتبین است منکه اینطور نمیتوانم کافن بنویسم  
رند رو به زردی کرده گنت راست میگوید نوشتن حیران بدم  
میخواهد من وقتی که دیدم چیزی بنویسم اگر زبرد در افاق و زرد  
کند نمیتوانم بنویسم .

بالاخره بعد از صحبت زیاد تر از مذ که فیلسوف نامه را در خانه  
نوشته و فردا به محمود برساند .

محمود فردای آنروز نامه را گرفته و بر سیاه پست شهری برای  
ستاره ارسال داشت .

ستاره هنگام دریافت نامه گمان کرد از محمود است بسیار شاک شد  
وای همینکه چشمش بسطور آن افتاد و از مضمون آن آنگاه گشت بیحد  
بر آشفت و سخت معذب شد و تصمیم گرفت که نامه را بیجواب بگذارد  
وای ترسید که تهدید محمود عملی گردد بالاخره بعد از تذکر زیاد ایند اور  
صلاح دید که پاسخی به محمود نوشته او را با شاهپا خورش بیاید بگذارد نامه  
ذیل را برای محمود نوشت .

### از ستاره به محمود

آقای محترم هر چند بیبجوجه مایل نبوده و نیستم برای کسیکه  
هرگز نمی شناسم و افکار و عقاید او را از پس پرده احساسات بد نگریستم  
نامه بنویسم ولی چون شما در آخرین نامه خود مرا تهدید نمودید و  
ساکمال ابرام اصرار کرده بودید که حتماً پاسخی حتی دو کلمه هم باشد



بنامه شما بدهم باینواسطه بنوشتن این سطور مبادرت ورزیدم قبل از همه بشما توصیه و سفارش میکنم که این نامه را بادقت کامل خوانده و مخصوصاً در مطالب زیرین که پاسخ مطالب نامه شماست تعمق و تفکر کنید .

من بهیچوجه بکسی که نه من او را میشناسم نه او از اخلاق و افکار من با اطلاع است اجازه نمیدهم که برایم نامه عاشقانه نگاشته و احساسات جوانی و امیال شتاب زده خود را عشق پاک بنامد .

شما در نامه خود مینویسید عزیزم من تو را نمی شناختم هنگامیکه چشمان شهلا گیسوان طلائی و حلقوی ابروان کمان آسای تو مرا از خود بدر کرد هرگز گمان نمی کردم که معبودم و کسی که او را می پرستم از اقوام و خویشان من است آیا این کلمات شرم آور نیست و مفهوم این عشق را جز هوی هوس میتوان نامید !!

شما اعتراف میکنید که بچشم و ابرو و گیسوان من عاشق شده اید آنوقت مرا بسعادت آتیه نوید میدهید از کجا میدانید که اخلاق من باشما متغایر و متضاد نباشد .

بقول یکی از نویسندگان این عشق نیست . . . . . اشتهاست .

این فکر را از سر خود دور کنید و نام یک مشت افکار پوچ و امیال بیهوده را عشق ننهید .

شما می نویسید من اولین دفعه ترا در سر خیابان . . . . . دیدم

و بایک نظر صد دل باختم بیکباره عاشق شدم .

عشقی که در سر یک خیابان در یک لحظه و آن بر اثر دیدن